

زنده و خجسته باد اول می!

دست چرکین مذهب

زرقا فروغ
صفحه ۵

سانسور، زبان زور و حاکمیت

در حاشیه استیضاح عبدالکریم خرم
وزیر اطلاعات و فرهنگ رژیم حاکم

کاوه امید
صفحه ۶

نکاتی چند پیرامون کتاب «تولدی دیگر»

ر. پیکارجو
صفحه ۱۲

استراتژی جدید اوباما و کارنیوال انتخابات در افغانستان

فهم آزاد
صفحه ۳

پرچم سرخ را همیشه و همیشه
خواهی دید
با عشق یا نفرت
- بسته به جایگاهت در این
پیکار

زیرا که پایانی نیست بجز
پیروزی قاطع ما

در همه شهرها و کشورها

در هر کجا که کارگری هست.

(برتولت برشت)

"قانون احوال شخصیه... و" جدال بر سر آن

افسانه خاشع
صفحه ۹

به مناسبت روز همبستگی جهانی کارگران

اول مه روز همبستگی جهانی طبقه کارگر از راه می رسد، امسال در حالی به استقبال از این روز می رویم که نظام سرمایه داری در گستره جهان با بحران عظیم و بی نظیری در تاریخ خودش گرفتار آمده است. نظام سرمایه داری که در دهه نود قرن گذشته از زبان ایدئولوگها و سخن گویانش در سطح جهان پایان تاریخ را اعلام داشته بود و کاپیتالیسم را یگانه و طبیعی ترین الگوتیو محتوم برای ادامه حیات بشریت و سازمان اجتماعی اش می خواند، امروز درگیر بحرانی است که کل حیاتش را تهدید می کند.

این بحران مانند همه بحران های ادواری نظام سرمایه داری از ماهیت ذاتی آن ناشی می شود، هرچند در آغاز نشانه های بحران جاری از ورشکسته شدن بنگاه های مالی و سپس سقوط بازار سهام سر برآورد، اما دیری نپایید که در عرصه تولید نیز اثراتش را در وجود رکود بازار، بسته شدن تعداد زیادی از مراکز تولیدی، اخراج نیروی کار، کاهش دستمزدها و قدرت خرید مردم و سرانجام گسترش فقر و ناامنی بیشتر در سطح جهان، به نمایش گذاشت. این بحران و ورشکستگی نظام کاپیتالیستی در عرصه اقتصادی، در عین حال و قبل از همه بازتابی از پوسیده گی و ورشکستگی سیاسی و ایدئولوژیک آن در قد و قواره نئولیبرالیسم و بازار می باشد.

بحران اقتصادی جاری علیرغم تحمل سختی و ایجاد محدودیت و موانع سر راه مبارزه طبقه کارگر جهانی از طریق گسترش فقر و بیکاری، نتوانسته است مانع اعتصابات



آزادی، برابری، حکومت کارگری

به مناسبت روز همبستگی جهانی کارگران

و گسترش مبارزه طبقه کارگر و جدال اجتماعی آن گردد. اعتصابات و اعتراضات ملیونی طبقه کارگر و حقوق بگیران در سطح جهان از آن جمله در فرانسه، یونان، آلمان، ایتالیا و دیگر کشورهای سرمایه داری نشان از آن دارد که طبقه کارگر در برابر حملاتی که به زنده گی و سطح معیشت او تدارک دیده شده است، بی تفاوت نمانده و نمی ماند. طبقه کارگر در همه سنگرها در برابر پورش لجام گسیخته بورژوازی و برنامه های آن برای مقابله با بحران کنونی، که در حقیقت امر تعرض آشکار به سطح معیشت و زنده گی طبقه کارگر را در بر دارد، با سازمان دادن اعتراضات و اعتصابات استاده گی خواهد کرد.

نظام سرمایه داری با تداوم حیاتش پیهم بحران و فاجعه می آفریند، فاجعه و بحرانی که هر روز میلیون ها انسان را به کام نیستی می کشاند. جنگ، فقر، بیکاری، گرسنگی، بیماری و ارتجاع سیمای جهان معاصر را می سازد که نظام برده گی مزدی بر شالوده آن حیات ننگین اش را تداوم می بخشد. علیرغم پیشرفت های علمی و تکنیکی خیره کننده بشر، اکثریت مردم جهان از دسترسی به ابتدائی ترین حقوق و امکانات زنده گی محروم است.

این وضع باید و می تواند دگرگون گردد. بحران اقتصادی و همچنین ورشکستگی سیاسی و ایدئولوژیک بورژوازی، که در ضمن اجحاف و فشار بیشتری را به طبقه کارگر اعمال می کند، می تواند عامل خودآگاهی، اتحاد و رشد جنبش اجتماعی طبقه کارگر در سطح جهان گردد؛ رشد و اعتلای جنبش کارگری می تواند خود زمینه های عینی و ذهنی عروج و پیشروی سوسیالیسم کارگری را برای رقم زدن سرنوشت و آینده بشر فراهم آورد. این امر همین امروز ممکن و میسر است به شرط آن که طبقه کارگر با بدیل سوسیالیستی و با همبستگی جهانی اش در این جدال پا بگذارد و به راه حل های کاپیتالیستی تن در ندهد.

کارگران در افغانستان، سرزمینی که از سالهای دور بمیدان کارزار ارتجاع قومی و مذهبی و مداخله مستقیم قدرتهای بزرگ

امپریالیستی و منطقه تبدیل گردیده است، شرایط ناگوار و دشواری را از سر میگذرانند. با وجود سرازیر شدن منابع عظیم مالی بالغ بر نیمی از نیروی فعال کار در افغانستان بیکار است. اگر از یکسو فقر و تنگدستی از آنان قربانی می گیرد از سوی دیگر جدال دو قطب ارتجاع امپریالیستی در هیئت نیروهای اشغالگر و مزدوران اسلامیت شان، القاعده- طالبان، کارگران و زحمتکشان را از هستی ساقط نموده و خانه و کاشانه شان را بر سر شان ویران می نمایند. سطح دستمزد، ایمنی محیط و شرایط کار در جامعه افغانستان در نازل ترین سطح ممکن آن قرار دارد و کارگران جهت امرار معاش و فرار از بربریت جاری، جنگ، فقر، بیکاری، سلطه نیروهای ارتجاعی خطر را به جان خریده راهی ایران، پاکستان، ترکیه و کشورهای حوزه خلیج می شوند؛ تعدادی از این کارگران، مانند مرگ فجیع پنجاه تن در یک کانتینر، بدست آزمند سود جویان و قاچاقچیان گرفتار شده و در راه رسیدن و دست یافتن به بازار کار کشورهای همسایه جان های عزیز شان را از دست می دهند.

با تأسف بدلیل وضعیت موجود، سلطه و اقتدار ارتجاع امپریالیستی، از یک جانب و فاکتورهای عینی و تاریخی از جانب دیگر طبقه کارگر افغانستان نتوانسته است به عنوان یک نیروی اصلی و سرنوشت ساز وارد جدال اجتماعی برای شکل دادن جامعه و ادای نقش در تحولات سیاسی و اجتماعی گردد. در تشتت و عدم سازمانیابی جنبش طبقاتی کارگران است که ارتجاع چه در شکل و شمایل طالبان و تبارگرایان و چه در قد و قیافه حاکمیت پوشالی و اربابان امپریالیست شان این چنین چهار نعل می تازند و آزادی و حرمت انسان ها را به فجیع ترین و دهشتناک ترین وجهی به بازی گرفته اند؛ کارگران و زحمتکشان افغانستان به عنوان سازنده گان جامعه و نیروی فعاله هر تغییری بفع اکثریت جامعه، ناگزیر از سازمانیابی خودشان به عنوان یک جنبش اجتماعی و طبقاتی اند، جنبش اجتماعی و طبقاتی بی که با آگاهی و شکل پذیری می تواند نقش دوران ساز و تاریخی اش در شکل دادن به یک دنیای برابر و آزاد را بازی کند.

سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان سازمانیابی و ارتقای آگاهی طبقاتی کارگران در شرایط جاری را در صدر فعالیت های خود قرار داده و برای برآورده شدن این مأمول از هر تلاشی قاطعانه حمایت میکند. با توجه به وضعیت سخت و دشوار کنونی و برای خلاصی و نجات جامعه از بلاهت ارتجاع

قومی- اسلامی و سلطه بلا منازع سرمایه، کارگران افغانستان به تشکل و آگاهی طبقاتی و همبستگی جهانی نیاز دارند. به پیش بسوی سازمانیابی طبقه کارگر!

زنده باد همبستگی جهانی کارگران!

زنده باد سوسیالیسم!

سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان
20 اپریل 2009

**طبقه کارگر در برابر حملاتی
که به زنده گی و سطح
معیشت او تدارک دیده شده
است، بی تفاوت نمانده و
نمی ماند!**

تول تاریخ، دطبقاتی مبارزی

تاریخ دی، دزیبناک گرو او

زیبناک شوونکو طبقو ترمنخ،

دمحکومو او حاکمو طبقو

ترمنخ، دپولنی دتکامل په

مختلفو پراونوکی او هم دا چی

دغه مبارزه هغه خای ته رسیدلی

ده چی زیبناک شوونکی او ستم

شوونکی طبقه (کارگره طبقه) نور

نشی کولای زیبناک گری

او ستمگری طبقی (پانگه والی)

جغ نه خلاصی ومومی مگر

داچی په عین حال کی ټوله ټولنه

دتل لپاره دزیبناک او ستم

له قید نه وږغوری.

مانفیسټ کمونیست

استراتژی جدید اوپاما و کارنیوال انتخابات در افغانستان

بارک اوپاما که خود در بحرانی ترین وضعیت با شعار تغییر و پیدا کردن راهی برای برون رفت از بن بست اقتصادی، نظامی و سیاسی به مقام ریاست جمهوری ایالات متحده امریکا برگزیده شد، انتخابش در سطح جهان به واکنش غالباً مثبتی روبرو گردید. برخی این انتخاب را به فال نیک گرفته و امید و آرزوی شان را به بهبود وضعیت و خلاصی از مخاطرات جنگ، فقر و در نهایت دست کشیدن امریکا از سیاست قلداری و یکه تازی بلا منازع اش در جهان، بستند. این امید و آرزو یا در واقعیت امر توهم در افغانستان نیز از رونق خاصی برخوردار شده بود و هنوز هم جریانات سیاسی هستند که به این امید کاذب در اذهان توده ها باد می زنند.

اما از همان آغاز پیدا بود که نقش و رسالت اوپاما برآوردن آرزوهای خفته مردم جهت بهبود وضع و گذر از سیاست های جنایتکارانه و لجام گسیخته نیوکاتنا به رهبری بوش، که به حق مورد نفرت همه آزادیخواهان در جهان و امریکا قرار داشت، نیست. بلکه اوپاما در نقش مسیحا نفسی برای منحرف کردن خواست و تمایلات واقعی و مطلوب مردم برای تغییر در خدمت به نجات نظام کاپیتالیستی است که ظاهر شده و ایفای نقش می کند. اکنون پس از اعلام استراتژی دولت امریکا به رهبری اوپاما دیگر جای شک و تردیدی باقی نمانده است که اهداف و سیاستهای اساسی چیزی نیست جز ادامه دکترین سیاسی دوران زمامداری بوش در اشکال دیگری؛ اگر هم تفاوتی وجود داشته باشد، که دارد، نه در مضمون و محتوای واقعی بلکه در شیوه پیاده کردن و پیشبرد آن سیاستها است.

همانطور که اشاره شد مضمون و هدف سیاستها و استراتژی اعلام شده توسط اوپاما در ماهیت امر همانا تأمین قدر قدرتی بلامنازع امپریالیسم امریکا در جهان است. اگر بوش تأمین هژمونی استراتژیک امریکا پس از پایان جنگ سرد را از طریق اتکا به قدرت نظامی و سیاست تهاجمی جستجو می کرد و در عمل به بهانه مبارزه با "تروریسم"، دست به لشکرکشی و اشغال افغانستان و عراق زد و در نهایت همان گونه که شاهدیم ماشین جنگی مدرن و بی همتایش در تله

جنگ افغانستان گیر کرده و اثباتاً از زبان سخنگویان و مستشاران سیاسی و نظامی شان خود به بن بست و شکست استراتژی ژاندارم جهانی، اعتراف کرده اند. اما اوپاما و طبقه حاکمه امریکا با توجه به این بن بست سیاسی- نظامی و درس اندوزی از آن است که ناگزیر از بازبینی این استراتژی در عرصه جهانی شده و می خواهند تا موقعیت هژمونیک و برتر امریکا در جهان را از طرق دیگری برآورده سازند.

عروج اوپاما، تحولی بر متن تناقضات بازمانده و حل نشده دو دهه قبل و پس از سقوط شوروی و مدل سرمایه داری دولتی است. بن بست و ورشکستگی "اقتصاد بازار آزاد" ننتها قدرت حاکمه در امریکا بلکه در کل مجریان نظام سرمایه داری را بر آن واداشت تا در ضمن چاره جویی بحران اقتصادی، فکری به حال اتورپته از دست رفته سیاسی و تضعیف موقعیت هژمونیک شان در پهنه جهان نمایند. دو دهه سیاست های جنایتکارانه امپریالیستی غرب به سرکرده گی امریکا برای شکل دادن به "نظم نوین" و نابودی مدنیت در افغانستان و عراق تحت عنوان مبارزه با تروریسم، در نهایت به شکست انجامید. امروز دو دهه پس از پایان جنگ سرد، تقابل منافع کشورهای سرمایه داری برای تعریف و باز تعریف موقعیت شان و مهمتر از آن تقسیم مجدد جهان، آنها را رو در روی هم قرار داده است. بحران مالی کنونی نظام سرمایه داری که بیشتر از همه امریکا را فرا گرفته است از پیامدهای بلا فصلش یکی هم عقیم ماندن و شکست خوردن امریکا در شکل دادن به سروری بلامنازع آن بر جهان است. چرخش کنونی و آنچه که استراتژی جدید امریکا خوانده می شود ناشی از همین وضعیت واقعی است.



به لحاظ تاریخی بند ناف اسلام سیاسی در همه جهان به کشورهای سرمایه داری بویژه امپریالیسم امریکا وصل بوده و در دامن آن پرورش یافته است و این دو، نیروهای امپریالیستی و ارتجاع اسلامی، از گذشته های دور بدینسو یار استراتژیک همدیگر بوده و

هستند. ولی لاس زدن قدرت حاکمه در امریکا و تمکین و ارفاق آنها به نیروهای اسلامیت در افغانستان و پاکستان بیان همسویی استراتژیک آنها در شکل نوین است. هرچند که امپریالیسم امریکا و متحدانش در غرب لشکرکشی و تجاوز شان به افغانستان را در در لوا و پوشش تقابل با بخش رام نشده و خیره سر اسلام سیاسی، بخش هایی از طالبان، حزب اسلامی و القاعده به اجرا در آوردند؛ ولی از همان آغاز بسته شدن نطفه حاکمیت پوشالی افغانستان در هشت سال قبل، دیدیم که سرمایه داری جهانی به رهبری امپریالیسم امریکا چگونه یک بار دیگر شرکای استراتژیکش در جنگ سرد، ارتجاع اسلامی- قومی، در افغانستان را مورد شفقت قرار داده و برای به سرانجام رساندن پروژه های منطقه یی اش به خدمت گماشت. شکل دادن به یک رژیم فاسد و ارتجاعی جزئی از آن سیاست و استراتژی بود که در ظاهر می خواست منطقه را، البته در اتکاء به نیروهای ارتجاع اسلامی، "دمکراتیزه" سازد.

ولی از آنجائی که تهدید و حمله نظامی عملاً شکست خورد و کارساز واقع نشد، دیپلماسی و مشارکت اسلام سیاسی در قدرت مبنای استراتژی جدید اوپاما و دولتمدان جدید قرار گرفت. اگر در دوران حاکمیت نیوکان ها چراغ بدست دنبال طالبان "میانه رو" می گشتند و اداره به رهبری صبغت اله مجددی یکی از چهره های شاخص جنبش اسلام سیاسی، سازمان داده شد تا "برادران آزردۀ طالب" را به نظام کنونی متصل کند؛ امروز اما استراتژی جدید اوپاما مراحل عالی تری در همسویی با این نیروها را پیموده است؛ طبقه حاکمه در امریکا و کشورهای غربی نتیجتاً حاضر شده اند که با اسلام سیاسی، آنچه که روزگاری نچندان دور قرار بود آنها را تار و مار کرده و "بشریت" را از شر شان نجات دهند، کنار آمده و زمینه مشارکت شان در قدرت را فراهم آورده اند، تا این نیروهای به غایت ارتجاعی ولی همسو با غرب و منافع استراتژیک آن با خاطر آسوده بتوانند امارت اسلامی مورد نظر شان را برپا بدارند. مذاکره و توافق دولت پاکستان با طالبان، البته با تأیید ضمنی امریکا، و پذیرش انفاذ قوانین شرع اسلامی در مناطق تحت تسلط شان در دره سوات، گام دیگری در این راستا و از حرف به عمل در آمدن این استراتژی جدید می باشد.

همانطور که شاهد هستیم از آغاز سرنگونی امارت اسلامی طالبان تا امروز ارتجاع اسلامی چه در اپوزیسیون و چه شریک قدرت از زمینه های مساعدی برخوردار گشته و با گذشت هر روز به تحکیم مواضع و موقعیتش می پردازد. این موقعیت اسلام سیاسی نه ناشی از پایگاه

استراتژی جدید اوپاما و کارنیوال انتخابات در افغانستان

اجتماعی و مقبولیت آن در نزد مردم بل ناشی از همسوئی استراتژیک امریکا و غرب با آن است. دولت امریکا به اسلام سیاسی در شکل دادن به وضعیت کنونی شریک است. دولت اوپاما تصمیم دارد بخش "میان رو" طالبان و حزب اسلامی را در دولت کنونی به رهبری کرزی و یا دولتی که قرار است بعد از انتخابات شکل بگیرد، مشارکت دهد. دولت امریکا و متحدین غربی اش هیچگاه مشکلی با اسلام سیاسی نداشته است. اگر تنش و کشمکشی هم میان کشورهای غربی از یکجانب و اسلام سیاسی در هیئت طلبان-القاعده وجود داشته است نه بر سر مضمون سیاستها و بربریت و توحش عصر حجری اعمال شده اسلام سیاسی بر مردم کشورهای تحت حاکمیت شان، بلکه بر سر سهم خواهی و دستیابی به قدرت سیاسی و برسمیت شناخته شدن در صحنه سیاست جهانی است. در حین حال که کشورهای غربی از جمله امریکا خواهان تمکین اسلام سیاسی به آنها و پذیرش اتوریته و هژمونی شان در منطقه و جهان است.

این روزها پس از انتخاب بارک اوپاما به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده امریکا و اعلان تغییر استراتژی نظامی این کشور در افغانستان، تلاش و تکاپوی عجیبی در میان مهره های متنوع از جریانهای اسلامی تا ناسیونالیست های قومی و تکنوکراتهای "لیبرال" و همراهمان چپ شان به راه افتاده است. هرکدام از این نیروها، به ویژه چهره های مطرح و شاخص آنها در تلاش کسب اعتماد، توجه و الطاف اربابان جدید در قصر سفید اند.

کرزی که خود روزگاری در ایام جوانی در قد و قیافه یک مجاهد در مؤسسات اطلاعاتی اربابش را به منظور خدمت به پروژه جنگ سرد دق الباب کرده بود و با سماجت آماده گی و قابلیت اش در خدمت به آن را ابراز داشته بود، در دوران ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش مورد الطاف قرار گرفته و پس از درهم شکسته شدن امارت اسلامی طالبان به عنوان مهره قابل اعتماد سی آی ای و نیوکان ها رامبو وار وارد صحنه سیاسی افغانستان و جدال قدرت شد؛ با وجود گمنامی و مطرح نبودن وی در عرصه سیاسی افغانستان اداره بوش از جمع چهره های اجیر نسبتاً مطرح دیگرش، ارباب زاده کرزی را برگزید و سرانجام او با حمایت بی چون و چرا به رأس قدرت سیاسی افغانستان رانده شد. اکنون با

کنار رفتن نیوکانها از مراجع قدرت و هشت سال پس از چاکری به درگاه ارباب، ستاره اقبال او نیز رو به افول نهاده است.

البته فراموش نشود که نشانه هایی از افول ستاره اقبال او در زمان حاکمیت نیوکانها به رهبری بوش هم آشکار گردیده بود. اداره بوش اما هرچند که کرزی را آدم ناتوان و بی عرضه یی یافته بود ولی مجال و زمینه تعویض او و تیم همراهش در آن زمان را میسر ننید. کرزی نیز با آگاه بودن از این مسأله و پی بردن به این امر که دیگر تاریخ مصرفش نزد ارباب قدرت در قصر سفید به پایان رسیده و از چشم آنان افتاده است، گاهاً با پرخاشگری کودکانه در سیمای یک مرد "مستقل" ظاهر شده و ناخرسندی و دلخوری اش از ارباب را بگونه یی تبارز داده است؛ اربابانش هم نارضایتی و دلخوری شان نسبت به او و همراهانش را کتمان نکرده و آن را در فرصتهایی با صراحت تمام بیان داشته اند.

کرزی این از چشم افتادن را بهانه یی برای کسب نیرو و باقی ماندن در عرصه سیاسی جامعه ساخته و هرازگاهی با چاشنی انتقاد از برخی اعمال جنایتبار نیروهای نظامی امریکا در هیئت و سیمای یک رهبر دلسوز و ناجی مردم و کشور ظاهر شده و اظهار نظر کرده است. با توجه به تجربه هشت ساله حاکمیت کرزی و ناکامی او در اداره امور افغانستان، دولت جدید امریکا به رهبری اوپاما دنبال گزینه دیگری در جمع چاکران کمر بسته به خدمت و حاضر در صحنه که بتواند استراتژی جدید را در عمل به منصه اجراء در بیاورد، است. از گزینه های مورد نظر که بتوانند جاگزین کرزی شوند چند تن شان همین اکنون کاندیداتوری شان را برای احراز این سمت اعلام کرده اند.

شخصیتهای مدعی احراز سمت ریاست جمهوری قبل از هرچه بایست همین اکنون و در پروسه انتخابات ظرفیت و لیاقت شان را در پیاده شدن استراتژی جدید به نمایش بگذارند. از همین رو است که این روزها شاهد شکل گرفتن ائتلافها و جبهه های در موزائیک سیاسی جامعه افغانستان هستیم. هر کدام از کاندیداتورها به ترتیب مشغول جبین سائی در آستان اربابان قدرت هستند و هر یک بخت شان در پذیرش از جانب ارباب را می آزمایند. همزمان با به راه افتادن کارنیوال انتخابات، نیروهای اسلامی در زمینه شکل دادن فضای سیاسی و فکری کشور بیشتر از قبل دست بازی یافته اند. روند جریتر شدن بیشتر اسلام سیاسی و میدان یافتن آن در شکل دادن به قوانین ضد زن، قابل رویت است. اما آنچه که مسلم است حکومت آینده چه در شکل و شمایل تکنوکراتهای شسته و رفته سرازیر شده از غرب و چه با یال کوپال جهادی-طالبی، ناگزیر از گردن گذاشتن به اراده

نیروهای اشغالگر امپریالیستی اند و حکومتی که پس از انتخابات مهندسی خواهد شد، ترکیبی از نیروهای اسلام سیاسی رام شده و ناسیونالیستهای قومی با چهره هایی از ناسیونال "لیبرال ها" را در بر می گیرد. بنابراین حکومت آینده که قرار است در خدمت به ثمر رسیدن استراتژی جدید امریکا، همسوئی اسلام سیاسی و منافع منطقه یی امپریالیسم امریکا، عمل کند همانند حاکمیت پوشالی کنونی، یک دولت ارتجاعی، دست نشانده و مزدور است.

کارگری خپه د

دکارگرانو او

زیارا ایستونکو غږو دی،

راشی دهر راح طبقاتی

جبر پر ضد دغه غږو لا

جگ او بلنه لاپسی

پراخه کړو!

کارگری خپه در جهت

بسط و گسترش باورهای

آزادخواهانه

سوسیالیستی تلاش می

نماید و از این طریق می

خواهد سهم در تقویت

جهت گیری سوسیالیستی

مبارزات اجتماعی و

تکامل آن ایفا نماید.

برای ما خبر و مقاله

بفرستید، کارگری خپه را

بخوانید و به دوستان تان

معرفی نمایید!

دست چرکین مذهب

با وجودیکه صدو بیست سال از مبارزات زنان اروپا برای کسب حقوق و آزادی شان از قید کلیسا و مذهب میگذرد ولی باز هم کلیسا و مذهب دستان آلوده و چرکین اش را از دامن افراد و مخصوصاً زنان و کودکان کوتاه نمیکند. روزنامه آفتن پوستن چاپ ناروی تاریخ نهم مارچ سال دوهزارونه را میخوانیم .

دخترک نه ساله برازیلی که از شش سالگی مورد تجاوز پدرانش قرار داشت بعد از احساس درد بطن به کمک مادرش نزد دوکتور مراجعه میکند، دوکتوران بعد از معاینه درمیابند که دخترک بعد از تجاوز مکرر، از پدرانش دوگانگی باردار است. بعد از جر و بحث، دوکتوران و مادر دخترک به نتیجه میرسند که دخترک فقط چهل کیلوگرام وزن دارد و از جانبی رحم دختر چون خیلی کوچک است، توانایی برداشت حمل دو طفل را ندارد، لذا به خاطر نجات جان دخترک خواهان سقط جنین نوزاد او می شوند.

نظر به قانون مذهب کاتولیک در برازیل سقط جنین ممنوع است. کشیش کلیسای کاتولیک در شمال برازیل (یوسف کاردوسوسوبرینو) در همان روز از طریق تلویزیون رسماً اعلام داشت که قانون خدا برتر و مقدم تر از قانون انسانی است، لذا مادر و دوکتورانی که روی دخترک عمل سقط جنین را انجام میدهند مرتد اند. پاپ بندیکت نیز ازین کشیش حمایت کرده و سقط جنین را ضد قانون خدا دانسته است. از همه ننگین تر اینکه مرد متجاوز (پدر اندر دخترک) را نه کشیش، نه مذهب و نه خدایی مرتد نمیداند، بلکه آزادانه میتواند جهت مراسم مذهبی به کلیسا رفت و آمد کند.

مذهب در طول حیات انسانها بر نابرابری ها و بی حقوقی انسان ها و به خصوص زنان و کودکان صحنه گذاشته و آنرا مشروعیت بخشیده است. زنان در طول حیات شان نقش زن ستیز مذهب را با گوشت، پوست و استخوان شان لمس کرده ولی هیچگاهی تسلیم نشده اند. پاپ ژان پال که یکی از پر قدرت ترین پدران کلیسای کاتولیک بود، در حفظ و گسترش قوانین غیر انسانی مذهب کاتولیک یدطلوایی داشت. وی با فتوا هایش بی شرمانه زنده گی و جان میلیون ها انسان را در کنترول

گرفته و به خطر مواجه ساخت. او با طرح کارزار "زنده گی" و "جایگاه انسان" هزاران زن، مرد و نوجوان را به امراض مهش جنسی چون ایدز، سفلیس و غیره مبتلا ساخت و هزاران طفل و کودک را یتیم و بی سرپرست نمود. توصیه های او برای جلوگیری از سقط جنین حق انتخاب بر بدن زن را از او گرفت و زنده گی هزاران دختر خردسال را که از اثر تجاوز جنسی حمل میگرفتند به مرگ مواجه ساخت، چه بسا اطفال و دخترانیکه خود مورد تجاوز کشیشان کلیسا ها در موقع اعتراف و پاک شدن از قید گناه و شیطان قرار میگیرفتند. چنانچه در سال 2004 طشت رسوایی کلیسای کاتولیک در امریکا یکباره از بام افتاد و افشا شد که در طول 50 سال بیشتر از 4000 کودک مورد تجاوز و سوء استفاده جنسی دست اندرکاران مقامات بالایی کلیسا های امریکا قرار گرفته اند؛ که پاپ و سایر دست اندرکاران کلیسای امریکا حدود دو میلیارد دالر را به خاطر خاموش نگه داشتن دهن قربانیان و غیر مرئی نگه داشتن موضوع پرداختند.



که بدین شکل کلیساهای ایرلند، استرلیا، کانادا، انگلستان، اسکاتلند، افریقای جنوبی، ایتالیا، لهستان و غیره نیز افتضاحات و رسوایی هایی را همواره با خود داشته اند. پدوفیلی و تجاوز به اطفال و زنان در مذهب، یک موضوع نو و تازه نبوده بلکه در طول تاریخ آلوده و ضدانسانی مذهب همواره این وقایع ننگین تکرار و بازتولید شده اند. در مذهب اسلام، زن سوم محمد عایشه 9 ساله نیز ثبوتی بر ادعایی ماست و همچنان بسا اطفال و کودکانی که جهت کسب سواد به مساجد فرستاده میشوند، مورد تجاوز و سوء استفاده جنسی ملا امامان مساجد قرار میگیرند.

سن پایین ازدواج نیز یکی از مجوزات بارز برای تجاوز به کودکان است. ازدواج های صیغه بی با کودکان در مذهب شیعه نیز یکی از این مجوزات است. قربانیان این تجاوزات زیر فشار مصلحت ها، قراردادهای اجتماعی و یا وابسته گی ها، همواره خاموش نگه داشته میشوند و نه تنها زیر ضربات جسمی قرار میگیرند بلکه بایستی ضربات خورد کننده روحی را که در تمام دوره حیات آسیب هایی را به همراه داشته و سبب عواقب ناگوار نزد فرد قربانی میگردد، را نیز تحمل نمایند.

به خاطر تفصیل بهتر موضوع به این فاکت توجه کنید:

مادرم شبکار بود، من در پهلوی خواهر کوچکترم خوابیده بودم در اتاق ما باز شد بعد از لحظه بی حرکتی بالای پاهایم احساس کردم از خواب پریدم، پدرم را دیدم که بالای بستر ما ایستاده بود. مادرم نبود و ما تنها بودیم نمیدانستم چه کنم من فقط 11 سالم بود، غلٹی زدم و به پهلوی خوابیدم صدایم را در گلو خفه کردم و بدین شکل خواستم نا رضایتی ام را نشان دهم و بگویم که از او متنفرم ولی لاش کثیفش را روی من انداخت و با وحشت و درد به من تجاوز کرد. این حالت چندین سال دوام داشت بلاخره روزی مقابل او ایستادم و گفتم من دیگر تحمل این حالت را ندارم. با خون سردی جواب داد، خوب هرچه که خواست تو باشد، ولی به خاطر داشته باشی که درین کار خواست تو هم بود. اصلاً باورم نمیشد احساس گناه، تقصیر، قهر، پشیمانی، تنهایی، بی اعتمادی همه با هم یکجا شده بود از خودم بدم میامد، از انسانها و روابط آنها نفرتم میامد، نسبت به همه بی اعتماد بودم، فکر میکردم چه موجود کثیفی استم. (فصلنامه زن شماره 3)

مذهب، فرهنگ، صاحبان قدرت، والدین، کلیسا، مسجد، مندر، صومعه، ملا، کشیش، آخذ، شیخ و غیره با وادار ساختن قربانیان به خاموشی مسأله را مانند یک تابو در خفا قرار داده و با این کار گویی آبروی خود و جامعه را از خدشه دار شدن نجات میبخشند. تجاوز عملیست که فرد با وجود اینکه خودش یک قربانی است همزمان خودش را مجرم، شرمنده و عامل جنایت احساس مینماید، به نوعی که گویا قربانی خود محرک این جرم بوده و سبب تحریک متجاوز شده است، و بدین علت همواره مورد سرزنش و تنبیه نیز قرار میگیرد و در دراز مدت امراض مختلف جنسی چون ایدز، سفلیس، و یا امراض شدید روانی از پیامد های آنست.

در کشور های عقب مانده و مذهبی بنابر تابو بودن روابط جنسی، صحبت کردن درین مورد شرم و جرم محسوب میگردد، لذا نه تنها اطفال، کودکان و نوجوانان بلکه کلان سالان

دست چرکین مذهب

نیز در مورد آزار جنسی، سوء استفاده جنسی، تجاوز جنسی، بهداشت جنسی، امراض جنسی ناشی از آمیزش جنسی و غیره کوچکترین معلوماتی ندارند و در صورت وقوع آن، حتی بعضی از آنها نمی دانند که سوء استفاده جنسی و یا تجاوز جنسی صورت گرفته و الفاظی برای توضیح آن نمی یابند و یا بعضی از کودکان و اطفال آنرا طبیعی تصور کرده بدین ترتیب شخص متجاوز از امکانات بیشتر برخوردار شده و عمل شنیع اش را به دفعات تکرار میکند.

چرا دامنه تجاوز اینقدر گسترده است؟

همانطوریکه قبلاً تذکر دادیم مذهب، فرهنگ، صاحبان قدرت، والدین، مسجد، ملا، کلیسا، کشیش همه با متجاوز است و همه به شکلی از اشکال در خاموش نگه داشتن جرم ممد هستند. در بسا موارد قانون و دولت به اتکاء با قانون شرع و مذهب با جلوه دادن حادثه به شکل امر خصوصی افراد، مسأله را خاموش نگه میدارد. فرد قربانی نیز بعضاً برای نجات از سرزنش و شرمندگی به خاموشی پناه میبرد. بعضاً تجاوز فقط به خاطر ارضای شهوت صورت نمیگیرد بلکه به منظور اعمال قدرت و تحقیر طرف نیز صورت میگیرد. چه بسا زنانی که در زنده گی خانواده گی شان روزمره با این نوع تجاوز دست و گریبان استند و یا تجاوزاتی که در مواقع جنگ و یا تجاوزاتی که در هنگام گرفتن اعترافات در زندان صورت میگیرد.

در کشورهای مذهبی و عقب مانده، تجاوز براین مبنا که قربانی چه رنجی را متحمل شده است مورد قضاوت قرار نمیگیرد بلکه این موضوع بیشتر شکل ناموسی گرفته و آبروی مردی که، با قربانی تعلقاتی دارد بیشتر مطرح است و عکس العمل های بعدی بر همین مبنا استوار است. لذا بعضاً قربانیان از ترس دست به خودکشی میزنند و یا توسط پدران، برادران و بعضاً مادرانشان کشته میشوند و یا تمام عمر شان را با ذلت و خواری میگذرانند. چه بسا دخترانیکه در خردسالی مورد تجاوز قرار گرفته و پرده بکارت شان ذایل شده است به سر نوشت های دردناکی گرفتارند.

لذا با شناخت از مذهب و خاصیت تجاوزگرانه آن برزنده گی افراد، مبارزه بامذهب دربر گیرنده مبارزه علیه تمام ارزشهای پوچ و پوسیده بی است که زیر نام

نجات، عفت، بکارت، غیرت، ناموس و بلاخره تقدس فرهنگ و سنت ها زمینه آنرا فراهم مینمایند تا افراد اعم از مردان، زنان و کودکان مورد تجاوز قرار گرفته و آزادی فردی و اجتماعی آنان سلب گردد.

منابع:

روزنامه آفتن پستن چاپ ناروی 9 مارچ سال 2009
مقاله در باره تجاوز چه میدانیم از سهیلا وحدتی
فصلنامه زن شماره 3

سانسور، زبان زور و حاکمیت

امروز سانسور و مجازات دگراندیشان بخشی از برنامه های حاکمیت و دم و دستگاه قضایی آن در افغانستان است. ارتجاع تهدید میکند، دروازه زندان هایش باز است و در برابر هر مخالفت و نقد حساس شده است و آنرا بمتابه اعلام خطر برای سلطه خود میپندارد. عملکردهای ماه های اخیر حاکمیت موجود در کشور، بیانی از موقعیت ناپایدار و متزلزل آن است. احکام قضایی اخیر در مورد غوث زلمی و پرویز کامبخش همین امر را تائید میکند که نظام کنونی با انکار آزادی و تحمیل ارزشهای بدوی نظام حقوقی اش بر شهروندان جامعه، بر نفی آزادی انسان استوار است. این گونه رفتار تهدید آمیز بخشی از استراتژی دولت مسلط را تشکیل میدهد، این دولت مذبحخانه در تلاش است که سنت های و ارزشهای میرای جامعه را از زیر تیغ نقد مخالفین و دگراندیشان نجات بخشد. تهدید، زندان و سرکوب بخشی از برنامه این حاکمیت برای مرعوب ساختن مخالفین است. در عین حال می خواهد قدرت و حضورش را از طریق نیروی های جزایی و اجرایی حاکمیت نشان دهد. این مقاله نگاهی مختصر و اجمالی بی به سانسور از منظر مبانی مشروعیت قدرت، دارد.

منابع مشروعیت قدرت حاکمیت و سانسور

میکانیسم سانسور را باید در رابطه با اناتومی قدرت مطالعه کرد. حاکمیت های غیردموکراتیک همواره عرصه فعالیت های دگراندیشان را محدودیت مینمایند و مردم را از امکان دسترسی به نگرش های که زمینه های افکار روشنگری و ساختار شکنی قدرت را فراهم میسازد محروم مینمایند. سانسور تصویر زور و شیوه اعمال قدرت حاکمیت در جامعه است. تمام تلاش های جنبش روشنفکری، دانشمندان رنسانس اروپا، فلاسفه عصر روشنگری بر این مبنا استوار بود، تا ریشه، منبع و مشروعیت قدرت زمینی گردد. اسپینوزا تلاش کرد تا در نظریه «قرارداد» خود در باره

کارکرد جامعه بدون خدا صحبت کند. جامعه ای که بتواند برای همه قابل زنده گی باشد. سانسور وسیله بی است تا مانع روشن کردن منابع قدرت گردد. زیرا قدرت و حاکمیت با تمام نیرو سعی در مبهم بودن منبع و سر چشمه قدرت دارد.

قانون اساسی به مثابه منبع مشروعیت حاکمیت

حاکمیت در افغانستان نیز به چنین ابزاری مراجعه میکند. زمانیکه در قانون اساسی رژیم، مذهب اسلام منبع و سرچشمه قدرت معرفی میگردد و هیچ قانون نمیتواند مخالف با اسلام باشد، در ذات خود جای زمینه های مشروعیت سانسور را در همان ماده سوم قانون اساسی مشروعیت میبخشد. ماده سوم قانون اساسی افغانستان میگوید: «هیچ قانون نمی تواند مخالف معتقدات و احکام دین مقدس اسلام باشد.» و همچنین ماده یکصد و چهل و نهم قانون اساسی: «اصل پیروی از احکام دین مقدس اسلام و نظام جمهوری اسلامی تعدیل نمیشود.» این ماده فراتر میرود و اصول یاد شده را تعدیل نا پذیر و پیروی از اصول و احکام اسلامی را برای همه اجباری اعلام میکند. این احکام دروازه را به روی همه دگراندیشان و منتقدان مذهب و کسانی که تلاش دارند تا دین را از دولت جدا نمایند، میندند. بدینگونه و از همین جا راه را برای سانسور باز میکند و دست قدرتمندان و حاکمیت در همه عرصه ها برای سانسور کردن واژه ها و بدنها باز میشود. قانون منبع قدرت الهی تلقی میشود و در عین حال هیچ گونه تعدیل در آن را مجاز نمی دانند. در اینجا منابع مشروعیت قدرت خدایی است و این منابع توسط قانون اساسی تثبیت گردیده است. زمانیکه این منابع آسمانی باشند پاسبانان آنها به اشکال گوناگون همه ابزار را برای حفظ و نگهداری آن بکار میبرند. نفس مقدس انگاشتن منابع مشروعیت قدرت، این شاخص را کسب میکند که باید از دم تیغ هر نقد و روشنگری بی مصون بماند. همچو قوانینی همواره بر اساس ترس از ابهام زدایی میکانیسم مشروعیت قدرت، استوار است. در جوامعی که قوانین بر مبانی مشروعیت زمینی قدرت قرار دارند، انسان ها در تغییر و اصلاح منابع مشروعیت قدرت دست باز دارند، تا محتوای آنرا متناسب با زمان و آنچه که نیاز زمان است تغییر بدهند. بنابراین منبع مشروعیت لایزال تلقی نشده و زمینی و برای مدیریت زنده گی زمینی انسانها میباشد. در جوامعی که منبع قدرت بر اساس داده ها و نرم های مذهب مشروعیت دارند، وجود آزادی بیان مانع



سانسور، زبان زور و حاکمیت

تمرین حاکمیت پنداشته شده و با این معیار هر فریادی را خاموش و هر حلقومی که این متافزیک سازی قدرت را زیر سوال میبرد را پاره نموده و با زندان، شکنجه، تهدید و اعدام پاسخ میدهند.

«ارزشهای ملی» و سانسور

علاوه بر مذهب که در بالا به آن اشاره شد، منابع مشروعیت سازی دیگر قدرت نیز در افغانستان وجود دارد که مورد بهره برداری حاکمیت قرار میگیرد. پدیده ای که در میان حاکمیت و محافل دیگر که به آنها چسبیده اند «ارزشهای ملی» نام گرفته اند و بمثابة منبع مشروعیت قدرت از آنها استفاده میشود. بارزترین مثال آن خلع ید و برکناری ژورنالیست رادیو-تلویزیون ملی افغانستان بود که در گزارش خود از واژه دانشگاه بجای پوهنتون استفاده کرده بود. حاکمیت در این راستا در ضمن اینکه خودش را تیکه دار دین می انگارد، سرو صداهایی را در مورد پاسداری از چیزهایی که آنرا «ارزشها و واژه های ملی» مینامد به راه انداخت. عملکرد بخشهای مختلف حاکمیت و استفاده آنها از این ابزارها مبین مسائلی اند که دولت برای تأمین سلطه و مشروعیت قدرتش از ابزارهای گوناگونی چون ملیت، زبان و تعلقات دیگر بهره میگیرد.

افسانه «وحدت ملی» و سانسور

در افغانستان در دوره پس از موافقتنامه بن تلاش شده تا «دولت ملی» را از بالا به پائین به اساس ملاک ها و معیارهای دوره امپراتوری خلق کنند. این کجاوه به نام دولت ملی با هیچ مشخصه دولت های ملی تاریخی که در تاریخ نظریات سیاسی معاصر با آن آشنا هستیم، سابقه ندارد. این وضعیت ناشی از صورتبندی سیاسی تغییرات در جهان معاصر است که در تاریخ بی نظیر است. از جانب دیگر افغانستان از سامانبندی تشکیلات «دولت ملی» مدرن با استناد در دولت بورژوایی نیز برخوردار نبوده است. آنچه که در طی دوره های نسبتاً آرام تاریخ افغانستان در عرصه های ایجاد زیر ساختهای تشکیلات دولتی رخ داده بود، در طی جنگهای سی ساله تخریب گردید.

اما با وصف نبودن چنین معیارهای تاریخی، تکرار افسانه هایی مانند «ارزشهای ملی» که زمینه ساز وحدت مردم باشد، چه از طرف حاکمیت و چه از جانب گروه های ناسیونالیست فشارهایی را بر اذهان و آرای

جامعه وارد میآورد. تا مردم به نحوی به خود سانسوری ناشی از همین فشارها، دست بزنند. این نوع فضا سازی در ذات خود شبیه فضا سازی روانی است که نیروهای ارتجاعی و عقبگرا با قهرمان تراشی هایشان روان انتقادی جامعه را سانسور مینمایند. این نوع فضا سازی، میکانیسم سانسور و خود سانسوری را بر مردم تحمیل میکند و نویسندگان و منتقدین از ترس اینکه در پله ترازوی آدمها ضد «وحدت ملی» قلمداد نشوند جبرا و بر خلاف میل خود به خود سانسوری تمایل پیدا نموده و افکار خود را سانسور مینمایند. البته نباید از یاد برد که در این فضا سازی علاوه بر نیروهای گوناگون سیاسی، شخصیتهای فرهنگی و مطبوعاتی نیز نقش بزرگی را بازی میکنند.

تلاشهای این نیروها و در مجموع ایجاد چنین فضا سازی هایی، پدیده یی به اسم «وحدت ملی» را به پدیده مقدسی تبدیل کرده است که در جویکه هر کس آهنگ خویش و قبیله خود را درست کرده است و تاریخ را به آن روایت زمره میکند، نشانه گرفتن انگشت انتقاد به این ارزش سازیهای خیالی نوعی تفرقه افکنی میان مردم بحساب می آید. چنین تقدس سازیها جاگزین ذهنیت انتقادی و آزادیبخش گردیده و شناخت جدلی را که عامل تکامل اندیشه پیشرو است مغشوش ساخته و خود سانسوری را که مانعی در راه آزادی است، ترویج میکند. این ذهنیت سازی و پرورش اجتماعی، انقیاد آفرین است.

سانسور بدنی، سانسور جنسی

در جامعه های مثل افغانستان بدن انسان نیز مانند واژه هایش که صورت یک فعالیت هنری را در رابطه ویژه بی مانند، رقص، تئاتر، موسیقی و غیره تمثیل میکند، مورد سانسور قرار میگیرد. سانسور نمودن بدن زنان وضعیت روانی، نقش اندیشه، فرهنگ ارتجاعی در ذهن جامعه را نشان میدهد. زنان به اشکال گوناگون سانسور میشوند. حضورشان در جامعه برای صاحبان دیدگاه های قدرت قابل تحمل نیست. نشان دادن بازوها و گردن زنان بسان عناصر خطرناک در برخی از رسانه های موجود در افغانستان مورد سانسور قرار میگیرند و برای به اصطلاح «فرهنگ ملی» معضله می آفریند. بدن زنان یکی از جالب ترین نشانه ها از تحمیل انواع سانسور بوده است. بدن نه تنها که سانسور میشود بلکه همواره مورد تنبیه و شکنجه قرار می گیرد. بدن زنان سانسور میشود، چون سمبل وسوسه گری بشمار رفته و مشروعیت احکام خدا

را که بدن زن را خطر ناک می انگارد، زیر سوال میبرد. بنابراین جسم زن باید زیر کنترل مرد باشد.

در این تفکر نمایش بدن زن بد است چون وسوسه انگیز است. باید از نشان دادن آن جلو گیری کرد و آنرا ممنوع نمود. سانسور گردن و بازوهای برهنه هنرمندان زن در رسانه ها نوع نگرشی را به نمایش میگذارد که زن را به مثابه متاع و جنس تقلیل میدهد و بدنش را متعلق به زن نمیداند، بلکه آنرا متعلق به جنس مرد می انگارد.



بنابراین پنهانش نموده و سانسورش میکنند. در اینجا بدن خودش موضوع سانسور قرار میگیرد. چون بدن واژه است و کلمات ممنوعی که به مراتب خطرناکتر از واژه ها و نویخته هایی اند که یک قشر انگشت شمار به آن ها دسترسی دارد. اینجا سمبل ها، بدنها و در کل زیبایی با حضورشان بر تمام کالبد دستگاه فکری پوسیده و اندیشه های میرای ارتجاعی حمله میبرند. پس بدن ها بویژه بدن زنان چون نمادهای زن امروز میان فرهنگ گذشته و امروز و پویا خطوط و فاصله هایی را ترسیم مینمایند. بدنها بمثابة پیام آوران برای مخاطبهای شان ارزشهای منبع مشروعیت را زیر سوال میبرند. زنان با جنسیت شان با ساختمان و اناتومی شان از وضعیت جدید خبر میدهند. ترس از دست دادن کنترل بر بدن زنان و تهدیدیکه این بدنها در خود دارند بیشتر از هر مقاله و نویخته ای منبع مشروعیت قدرت مذهبی در افغانستان را تهدید میکند. پس در افغانستان تنها اندیشه ها، ژورنالیستها و سوسیالیستها سانسور نمیشوند، بلکه بدنها به اشکال مختلف مورد سانسور قرار میگیرند. بدن نیمی از جمعیت کشور که نماد و واژه های زنده یی اند که زیر ساطور قدرت سانسور، از ابراز بیان باز میمانند. تحمیل سانسور در تمام عرصه های زنده گی از تلاشهای حاکمیت مذهبی در افغانستان است، تا منابع قدرت را اسرار انگیز

سانسور، زبان زور و حاکمیت

و در ابهام نگهدارد، تا حاکمیت سلطه خود را بر جامعه جاویدانه سازد.

خرم در مقام سانسورچی و مدافع سیاست فرهنگی طالبی

عبدالکریم خرم وزیر اطلاعات و فرهنگ رژیم کرزی که در پارلمان در مقام مدافع «فرهنگ، ارزشهای دینی و تاریخی» افغانستان ظاهر شد، و گویا که این آدم را مردم برای دفاع از این چیزها انتخاب کرده باشند، در دفاع از عملکردش حرف میزد.



از همه خنده آورتر اینکه وی خود را ضد خارجیها معرفی نموده و از موضع ناسیونالیستی صحبت می نمود. وزیریکه از معاش ماهیانه اش گرفته تا تمام مصارف و مخارج به اصطلاح وزارتش را خارجیان تامین میکنند، با چنین سخن پراکنیهایی حماقتش بیشتر از قبل آشکار شد. وی ضمن انتقاد از مطبوعات خصوصی برخی از تلویزیونها را متهم کرد که از خارجیها پول دریافت می کنند. و خواست با حرکت از موضع خارجی ستیزی مطبوعات را ضد «ملی» معرفی نموده و خود را تنها مدافع واقعی چیزهای بنام «ارزشهای اسلامی- ملی» قلمداد کند. خرم خواست با این اظهار نظر از موقعیت کسیکه دلش به آینده جوانان میسوزد و خود را «پدر» مردم افغانستان جازده و از خود چهره ضد خارجی و مدافع خواستههای مردم معرفی نماید. این موضع ضد خارجی گری خرم همان رویای حکمتیار و ملا عمر است که در پاسخ به انتقادات برخی از نمایندگان پارلمان ارائه داد. هر آدمی که به ادبیات سیاسی جنبش طالبان و حکمتیار آشنایی داشته باشد، به سادگی در می یابد که خرم نماینده بالفعل طالبان و حکمتیار در دولت فعلی است و از همان موضع به آزادی بیان حمله مینماید. اظهارات خرم در مسند وزیر، تجسم آشکاری از یک وزیر طالب است که با استفاده از امکاناتی که در دست دارد اراده قشری، متحجر و ضد دموکراتیک را نماینده گی می کند و سیاست فرهنگی طالبی را بر مردم افغانستان تحمیل مینماید. خرم به روشنی ماهیت

اصلی خود را آشکارا ساخت. این مردک حقیر طرفدار کنترل بر رسانه ها و جداً طرفدار سانسور و ضد آزادی بیان است.

مطبوعات خوب و رسانه های بد

آنچه که در سخنان خرم نهفته بود تلاشهای وی برای تعریف رسانه های خوب و بد بود. مطبوعات خوب که مربوط دولت است و در انحصار آن و مستحق داشتن همه امکانات است از یک طرف و از جانب دیگر مطبوعات بد که از آزادی و امتیاز دولتی برخوردار نیستند. بنابراین زیر ساطور سانسور باید مثله شوند. مسئله سومیکه در سخنان خرم آشکار بود اینکه باید رسانه های بد را زیر کنترل داشت تا از نشر مطالب خلاف خرم و دم و دستگاهش که بقول خودش خوب است و مدافع «منافع ملی و اسلامی»، جلوگیری شود. بنابراین وجود سانسور در اندیشه این وزیر از اهمیت بنیادی برخوردار است. بلاخره از اندیشه و افکار طالبی همین تراود!

خلاصه

سانسور نماد نفی است، نفی حقیقت انسان، رد تلاش ذهن جستجوگر انسان است؛ بنابراین ذات سانسور بر بنیاد بهره جویی از قدرت و زور استوار است. چون خود بر نفی آزادی دیگری قرار دارد. سانسور و مجازات قادر نیست تلاش و مبارزه انسان را از بن بر کند و نابود کند، بلکه شکل آنرا تغییر میدهد. مبارزه برای آزادی و رهائی انسان نابود نشده بلکه در اشکال دیگری تداوم می یابد.

سانسور فرمان حاکمیت بیمار است که جامعه را در چنبره قدرت ستمگرانه خود اداره میکند و با تولید چیزی بنام «حقیقت» به باز تولید ذهنیت تابع، مشروعیتی برای تمرین قدرت خودش فراهم می آورد. در فرهنگ سانسور زور بجای گفتمان و منطق بکار میرود. سانسورچی ایدیولوژی حاکمیت است، و مولده های حاکمیت که میخواهد با تولید و ترویج سوژکتیوهای خودش جامعه در برابر آن سر تعظیم فرود آورد و فرآورده های آنها را بنام قانون سجده نمایند. سانسور رواج شیوه اطاعت از زور و تعظیم در برابر خدایان مواد مخدر و آخوندهای مرتجع و زورمند است. کسانی که مشروعیتشان را از زور و اعمال قدرت میگیرند. ما باید مشترکا تلاش کنیم تا جامعه بدون سانسور ایجاد کنیم تا همه بتوانند در فضای آزاد تنفس نمایند.

منابع:

<http://www.moj.gov.af/?lang=da&p=lable53>

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/18/42/02/10.htm>

نکاتی چند پیرامون کتاب «تولدی دیگر»

تغییر دهند. بنابراین، نقد مذهب، در نطفه، نقد دنیای خاکی پرمحتنی است که مذهب هاله مقدس آنرا تشکیل میدهد.

نقد مذهب، گلهای خیالی بنشسته بر زنجیر را به این خاطر پُرپرنگ کرده است که انسان زنجیری عریان و خشن را بر گردن گیرد، بلکه از این خاطر آنرا پُرپر کرده است که انسان زنجیری را که بر گردنش پیچیده شده است به دور بیفکند و گلهای تازه و واقعی را از شاخه بچیند. نقد مذهب انسان را از بند فریب می رهاوند، تا ببینید، تا عمل کند، تا واقعیتش را همانند انسانی که خیالهای واهی خود رابه دور ریخته و عقل و حواس خود را بازیافته است، شکل دهد؛ تا بر گرد خودش، و از آنرو بر گرد خورشید راستین خودش بگردد. مادام که انسان بر محور خودش نمی گردد، مذهب یگانه خورشید دروغین یا پندارگونه بی است که بر گرد انسان میگردد.

پس وظیفه تاریخ است که، با بی اعتبار شدن آن جهانی بودن حقیقت، حقیقت این جهان را مستقر سازد. در نخستین گام، وظیفه فلسفه، فلسفه بی در خدمت تاریخ، این است که، با عریان شدن از خود بیگانه گی انسان در شکل مقدسش، از خود بیگانه گی را در پیکره نا مقدسش نیز افشا کند. بدین ترتیب، نقد آسمان به نقد زمین، نقد مذهب به نقد حقوق و نقد الهیات به نقد سیاست بدل میشود.»

ژوندی دی وی د

می لمری، دا

دکارگرانو

د نریوال

پیوستون ورخ!

"قانون احوال شخصیه... و جدال بر سر آن

در بحبوحه انتخابات ریاست جمهوری، پارلمان دولت پوشالی "قانون احوال شخصیه اهل تشیع افغانستان" را به تاریخ ۱۹ دلو ۱۳۸۷ با اتکاء به قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان به تصویب رسانید. مدتی کوتاهی پس از آن در اواخر ماه مارچ این قانون به امضای کرزی رسید. این قانون که منبعث از شرع اسلامی است در ضمن آن که اپارتاید جنسی اسلامی دوران صدر اسلام و امارت اسلامی طالبان را یکبار دیگر مورد تائید قرار داد بگونه بی در عمل تنش میان معتقدین به مذاهب سنی و شیعه را از طریق بسیج نیرو از جانب تبارگرایان دامن زد.

همانطور که در فوق بدان اشاره شد تدوین این قانون بر اساس ماده ۱۳۱ قانون اساسی افغانستان که می گوید: "قانونی برای احوال شخصیه اهل تشیع در افغانستان" و "زمینه تطبیق آن..." صورت گرفته است. قانون اساسی علیرغم دکوراسیون "دمکراتیک" آن، خود مبتنی بر شرع اسلامی می باشد و در آن اساس همه قوانین شرع اسلامی خوانده شده است. در ادامه بحث به این موضوع دوباره بر خواهیم گشت، ولی بد نیست که بندهائی از "قانون احوال شخصیه..." را باهم مرور کنیم تا جنجال برپا شده جاری را بهتر بدانیم؛ ماده ۱۳۲ و بند چهارم ماده ۱۳۳ "قانون احوال شخصیه اهل تشیع" به روشنی جایگاه پست زن در تفکر زن ستیز و مردسالار اسلامی را تبیین می کند، به آن توجه کنید:

"بر زن واجب است تا در صورت تمایل مرد به خواهشات جنسی او تمکین کند. مرد مکلف است که بیشتر از چهار ماه بدون اجازه زوجه خود نزدیکی به او را به تأخیر نیاندازد. زوج (شوهر) مکلف است در غیر ایام سفر حد اقل از هر چهار شب با زوجه (زن) اش در فراش واحد همخوابگی کند مگر اینکه برای یکی از زوجین مضر و یا یکی از آنها مبتلا به مرض مقاربتی باشند." در بند چهارم ماده ۱۳۳ این قانون چنین آمده است:

"زوجه (زن) بدون اذن زوج (شوهر) نمی تواند از منزل بیرون شود مگر اینکه عسر و حرج و یا مشقت داشته باشد که به مقدار دفع عسر و حرج یا مشقت بدون اذن شوهر می تواند بیرون برود و در صورت اختلاف، محکمه حکم کند."

به زبان ساده این قانون نتنها زنان "شیعه" بلکه همه زنان را موظف میکند که حداقل چهار شب یکبار به خواسته و غرایض جنسی همسرانشان پاسخ بدهند. این قانون رسماً زنان را موظف می کند که بدون اجازه مردان خود حق خروج از منازل شان را ندارند، مگر این که بیمار باشند.

در اغلب کشورهایایی که در آن مانند افغانستان ارتجاع اسلامی در رأس قدرت سیاسی قرار دارد، با وجود کراهت و پلشتی افکار و باورهای آن، این تبیین در تعریف ارزش و مکان اجتماعی زن، آنهم در آغاز هزاره سوم بیشتر به کمک آن نیروها و کشورهایی به نورم تبدیل شده است که امروز به دروغ نسبت به وضعیت اسفبار زنان افغانستان اشک تمساح می ریزند، آنهم نه به دلیل جریحه دار شدن احساس انسانی شان بلکه به دلیل هراس از آرای مردم آزادیخواه کشورهای خود شان؛ بدین دلیل است که ناخوشنودی شان از جاری شدن و رسمیت یافتن قانونی اپارتاید اسلامی را بشکل ملیح آن بیان می دارند. همه بخوبی می دانیم که اوباش و اراذل اسلامی با کمک بی شایبه غرب، در رأس ایالات متحده امریکا، به صدر قدرت کشورهای اسلام زده خزیده اند. هرچند که در کشورهای اسلام زده بی مانند افغانستان، ایران، عراق، پاکستان، سومالی، عربستان... اپارتاید جنسی اسلامی در اشکال و بسته بندیهای متنوعی اعمال می شود؛ ممنوعیت خروج زن از منزل، اعمال خشونت و پست شمردن زن بدلیل جنسیت اش مسأله ایست که هر روز اتفاق می افتد. قبح مسأله اما آنجاست که مدعیان "آزادی" آنهایی که بنام رهائی زنان از توحش طالبی دست به لشکرکشی و کشتار و ویرانی زدند، این چنین شرمسار از کنار آن می گذرند و آن را به پای خواسته ها و پندار مردم می نویسند و مردم افغانستان مخصوصاً زنان را سزاوار بیشتر از قانونی ساختن اپارتاید جنسی نمی دانند.



دولت کرزی با تدوین و توشح این قانون، وقاحت و بیشرمی را به حد کمال آن رسانیده است. تا هنگام که مطبوعات غرب در مورد این قانون چیزی ننوشته و نه گفته بود، مجریان قدرت آن را با بیشرمی خاصی با سکوت بدرقه کرده و گویا ارباب زاده ما از سربخبری و نادانی پای آن امضاء گذاشته بود. با مطرح شدن آن در

رسانه های غربی و مهمتر اینکه پس از دستور سران ناتو، تازه کرزی دلچک و همپالگی هایش متوجه شدند که نمی توان این چنین خر سوار از جلو ارباب و آراء مردم آزادیخواه جهان و افغانستان گذشت و هر پستی و پلشتی را در خلوت خویش انجام داد، بناً به ناچار به صرافت تغییر و تعدیل آن افتادند. صد البته که شنیدن خبر رسمیت یافتن اپارتاید جنسی در شکل "قانون احوال شخصیه..." هر انسان آزادیخواهی را می آزارد و برحق مورد انزجار و نفرت است، ولی فراموش نشود که این قانون و همه احکامی که در افغانستان جاری است، از جمله قانون اساسی افغانستان، مبتنی بر شرع اسلامی است. دولت جمهوری اسلامی افغانستان و اراکین مرتجع آن با تکیه به قوانین شرع اسلامی است که انسانها را بجرم دگراندیشی و فقط بابت مطالعه و تکثیر کتاب، شکنجه، بی حرمت و زندانی می کنند. امروز زندانهای دولت مزدور مملو از زنانی است که به ازدواج اجباری و برده گی جنسی نه گفته اند و بر مبنای احکام شرع محکوم به زندان شده اند.

بیش از دو دهه است که باندهای فاسد و جنایتکار اسلامی اپارتاید جنسی را در اشکال متفاوتی به زنان افغانستان تحمیل کرده اند و زنده گی و شادی، عشق و لذت را جرم پنداشته و از زنان می خواهند که به این وضعیت و برده گی جنسی تمکین کنند. هزاران زن از برکت توحش نیروهای اسلامی قربانی شده اند و هزاران و میلیونها تن از آنها بدلیل جنگ و زورآزمایی دو قطب تروریستی و سلطه حکومتها و قوانین شرع اسلامی، به فقر، تن فروشی و برده گی کشیده شده اند. اکنون یک مشت پدوفیل در وجود شیوخ مرتجع چون آصف محسنی، صبغت اله و ربانی... بر متن فضا و جو حاکم و به کمک امکانات و آوانس دادن کشورهای غربی به اسلام سیاسی، زمینه را چنان مساعد یافته اند که رسماً با طرح و تدوین قوانین برگرفته شده از آراء و افکار محصول عصر توحش بشر، برده گی جنسی را به نیمی از جمعیت کشور تحمیل نمایند. دولت پوشالی در رأس آن کرزی با دادن امتیاز به نیروهای اسلامی در ضمن تحکیم موقعیت خویش در انتخابات آینده در صدد جلب حمایت طالبان است و به همین دلیل است که سخنگوی طالبان "قانون احوال شخصیه..." را باب میل یافته و با حرارت از آن استقبال و دفاع نموده است.

این جسارت و گستاخی ارتجاع اسلامی بی پاسخ نماند و علیرغم سکوت تا کنونی دولتهای غربی در قبال این تجاوز آشکار

"قانون احوال شخصیه... و جدال بر سر آن

اسلام سیاسی به حقوق و حرمت و انسانیت زنان و علیرغم همسویی غرب و دولت امریکا با ارتجاع اسلامی، موجی از اعتراض زنان و مردان آزادیخواه چه در داخل افغانستان و چه در بیرون از آن، نشانه عدم تمکین به ارتجاع و پویایی جنبش حق طلبانه و آزادیخواهی در افغانستان است. البته این روشن است که ارتجاع از موقعیت برتری برخوردار است و افکار مردسالار و در این مورد خاص عصبیت قومی و تعلق مذهبی به ارتجاع اسلامی این فرصت را می دهد که نیروی بیشتری را در خدمت به تحمیل اراده و باور خودش بسیج کند. در تظاهرات اعتراضی زنان در کابل این مساله بخوبی قابل مشاهده بود، مردان پشم آلود و زنان محجوبه با سر دادن شعار و پرتاب سنگ به صف معترضین به "قانون احوال شخصیه..."، نمایش قدرت بسیج و استفاده از احساسات انتیکی و تعلق مذهبی ارتجاع اسلامی به رهبری پیرخرفت و عصاره کامل از جهالت و پدوفلیسم اسلامی، شیخ آصف محسنی و ارباب عمایم، بود. برخی مسلمان زاده ها و با بقول خودشان روشنفکران دینی که سازماندهی اعتراضات بر ضد این قانون در برخی کشورهای غربی را در دست داشتند، اصل را بر برائت تبیین اسلام از مساله گذاشته و اپارتاید جنسی تعبیه شده در این قانون را ناشی از قرائت و برداشت "نادرست" از باورهای اسلامی دانسته اند و عده بی از تبارگرایان نیز آن را کار قبیله و قوم "دشمن" در جهت بی اعتبار ساختن و ضربه زدن به قوم و تبار خویش خوانده اند و عقل جاهل شان آنقدر کوتاه است که نمی توانند بفهمند که تعلق مذهبی فرا انتیک است.

امروز از برکت سیاست همسویی و مماشات کشورهای غربی با ارتجاع اسلامی و همچنین رواج و سلطه ناسیونالیسم تباری، مردم افغانستان قربانی می شوند. از بدو حضور نحس ارتجاع اسلامی در صحنه جدال قدرت، هزاران زن بدستهای جنایتبار باندهای تروریست اسلامی قربانی شده اند، صدها زن به جرم عشق سنگسار شده و می شوند و جدیدترین نمونه آن قتل فجیع دو نوجوان بدست ارادل اسلامی در ولسوالی خاش رود ولایت نیمروز است. هزاران زن از سر اجبار به گدایی و تن فروشی رو آورده اند.

حکومت حاکم بر افغانستان که خود محصول پروژه غرب پس از یازدهم سپتامبر می باشد، یک حکومت به غایت ارتجاعی، مزدور و اسلامی است. در این حکومت کماکان زنان از حقوق انسانی و ابتدائی خود محروم استند و چون اشیا مورد معامله و معاوضه قرار می گیرند. این موقعیت زنان در افغانستان قبل از همه ناشی از همسوئی و همپیمانی ارتجاع اسلامی حاکم و حامیان غربی آن است.

نباید در قبال تشبث و تعرض ارتجاع اسلامی خاموش نشست، باید جلو این توحش آشکار علیه حق و حرمت زنان ایستاد و به اپارتاید جنسی و سنگسار و تحمیل حجاب، و قوانین شرع اسلامی نه گفت! این امر قبل از همه امر جنبش سوسیالیستی در همه جهان از جمله در افغانستان است. نگذاریم که کشورهای امپریالیستی بر سر حقوق و آزادی زنان با ارتجاع اسلامی معامله کند. می توان با صف متحد و اراده همگانی، ارتجاع از بند رسته را دوباره مهار کرد و جامعه را از وجود شرور اش مصون داشت.

نکاتی چند پیرامون کتاب «تولد دیگر»

گفته های وی نشاندهنده واقعیت گریزی و سطحی نگری لیبرال مئابانه او بوده جهل و یا تجاهلش را از ماهیت غیرکمونیستی و غیر مارکسیستی رژیمهایی چون شوروی سابق و آقمارش و چین کنونی و سمپاتی هایش که به احتمال قوی منظور نظر او بوده اند و همچنان جهل و یا تجاهل وی را از نقد مارکسیستی دین و مذهب، بر ملا میسازد. در این رابطه باید مؤکداً خاطر نشان ساخت که مارکسیستها با افراد و اشخاص به خاطر عقائدشان هرگز خصومت نورزیده و عقده مندانه برخورد نمیکنند و افراد و اشخاص را در گزینش عقائد و ایدئولوژیهایشان کاملاً مختار و آزاد میدانند، ولی این حق را هم برای خود و هم برای دیگران میدهند که هرگونه عقیده بی را به نقد کشیده و در باره خوببها و زشتیهای آن ابراز نظر نمایند و در این زمینه هیچگونه قید و بندی را به رسمیت نمی شناسند. لذا آقای شفا اقلأ این نکته را باید میدانست که مارکسیسم انقلابی هیچگاهی در صدد وضع قانونی جهت تقنیش عقائد توده ها و "جدا ساختن قلبهای آنان از معبد و کلیسا" نبوده و نخواهد بود بلکه سعی و تلاش به خرج میدهد تا در پهلوی نقد عالمانه و دانشمندانۀ عقائد و ایدئولوژیهای خرافاتی و عقبنانده، زمینه های مادی بی را فراهم آورد تا در پرتو آن تودها عملاً به خرافاتی بودن، دروغین بودن و عوام فریبانه بودن آن باورها

پی برده و آنرا آگاهانه به دور افکنند. به بیانی دیگر، کمونیستها واقعاً توده ها را به "بت شکنی" نه بلکه به "ترک بت پرستی" تشویق و راهنمایی میکنند. و درست همین ویژه گی مارکسیستها و کمونیستهاست که همه لیبرالهای کهنه و نو و همه مدرنیستها و پست مدرنیستها و دم و دستگاههای اسلامی و نیمه اسلامی و دموکراسی و پارلمانی و در مجموع نظام سرمایه و سرمایه داری جهانی از آن وحشت و هراس دارند. در همین راستا و به مثابه حسن اختتام، بایسته است آن گفته های ماندگار و مشهوری را که مارکس در مقدمه یی بر نقد فلسفه حق هگل بیان داشته است در اینجا نقل نماییم تا باشد که آقای شجاع الدین شفا و همفکران وی با خوانش آن از تجاهل به در آمده و در نوشته ها و قلم فرسایی های بعدی خویش اندکی جانب انصاف را مراعات نمایند و به همچو عام گویی های فریبکارانه و غیر منصفانه بی نپردازند. مارکس در اثر یاد شده، مینگارد:

«اساس نقد مذهب اینست که انسان مذهب را آفریده است، نه اینکه مذهب انسان را. مذهب در واقع خود آگاهی انسانی است که هنوز خود را باز نیافته است و یا دوباره خود را باخته و از دست داده است. اما انسان یک موجود انتزاعی بیرون از جهان اطراف خود نیست. انسان، انسان جهان، دولت و جامعه است. این دولت و جامعه، مذهب را به مثابه آگاهی و ژگونه جهان، تولید می کنند. زیرا که دولت و جامعه خود جهان و ژگونه اند. و مذهب تئوری عمومی این جهان و ژگونه است، دائرةالمعارف آن و منطق عامیانه اش، مایه شرف معنوی اش، شوروشیفته گی اش، مجوز اخلاقی اش، مکمل تشریفاتی اش، و زمینه توجیه حقانیت این جهان است. لذا مذهب انعکاس ذات بشری در یک قالب خیالی و شبح گونه است، زیرا جوهر انسانی از هیچ واقعیت حقیقی بی برخوردار نبوده است. بنابراین مبارزه علیه مذهب، مبارزه بی غیرمستقیم علیه جهانی است که مذهب معنویات آنرا میسازد. رنج مذهبی، در آن واحد، هم بیان رنج واقعی و ملموس است و هم اعتراضی بر ضد آن. مذهب آه مردمان ستمدیده است. روح جهان بی روح و قلب جهان بی قلب است. مذهب افیون مردم است. اعتقاد به مذهب که یک خوشی و سعادت خیالی و دروغین را در بین مردم به وجود می آورد؛ در واقع نشانه خواست و تمنای مردم برای دستیابی به خوشحالی و سعادت واقعی در جهان است. لذا نقد مذهب به مثابه یک خوشحالی واقعی و دعوت مردم به روگرداندن از آن در حقیقت دعوت کردن آنان به سوی خوشحالی واقعی است. و فراخواندن مردم به رها کردن توهمات در مورد موقعیت و شرایط مادی شان به این معنی است که باید خود این شرایط و موقعیت را (که برای توجیه خود محتاج به توهم و خیال سازی در بین مردم است)

نکاتی چند پیرامون کتاب «تولدی دیگر»

یعنی در مفهوم معنوی آن بسپارد، مذهبی که آگاهانه و آزادانه از جانب افراد پذیرفته شده باشد، همانند آن مسیحیتی که در جهان کنونی غرب آزادانه و آگانه، در صورتی معنوی و نه سیاسی، از جانب افراد پذیرفته شده است، نسل نو خاسته بی که الزاماً باید ایران فردا را بر روی ویرانه های ایران امروز بنیاد نهد، تنها مؤظف به طرح ریزی و اجرای یک برنامه بازسازی نیست، بلکه مسؤول طرح و اجرای دو برنامه مجزا از یکدیگر – هرچند مکمل یکدیگر – است.

یکی از این دو برنامه، برنامه یی اضطراری و کوتاه مدت است و دیگری برنامه یی بنیادی و درازمدت. برنامه نخستین پایان دادن به رژیم قرون وسطایی قیم و صغیر است که اصولاً وجود آن در جهان قرن بیستم در کشوری چون ایران دشنامی به تاریخ و فرهنگ ملت ما و به حیثیت انسانی همه نسلهایی است که در طول هزاران سال در این سرزمین زیسته اند و همه نسلهای دیگر که می باید در هزاران سال آینده در آن زنده گی کنند. و برنامه دیگر، بنیاد گری فردایی است که در آن فرزندان این سرزمین بتوانند در ایرانی ایرانی، با هویتی ایرانی، با تکیه بر ارزشهای فرهنگی ایرانی، کشور خود را به صورتی هماهنگ با دانش و بینش جهان پیشرفته هزاره سوم و نه در محدوده ضوابط دوران جاهلیت عربی یا قرون وسطی باز سازی کند. در هر برداشت تازه یی، این واقعیت اصولی میباید مبنای کار قرار گیرد که موضع ایران در جهان اسلامی از آغاز با همه اجزای دیگر این جهان فرق داشته است. و امروز نیز فرق دارد. زیربرخلاف کلیه آنها دیگر ایران هیچوقت نیز حاضر به فدا کردن اولی در راه دومی نشده است...» (تاکید روی کلمات از ماست)

ایشان دانش را به خدمت اندیشه های مذهبی گمارده و با به کارگیری شیوه تأکید المدح بمائشیه الدّم، کوشیده است دین و دین باوری را حقانیت و عینیتی انکارناپذیر ببخشد. چنانکه پس از ردیف کردن مذمنهای خرافه پسندی و جزم اندیشی و باورهای قرون وسطایی، بحث پیرامون مذهب فردا را چنین می آغازد:

«از دیدگاه مذهبی، امروز یکبار دیگر بشریت در مسیر تحولی بنیادی قرار گرفته است، نظیر آن تحولی که پیش از این خدایان توحیدی را در جای خدایان اساطیری گذاشته بود. برای نخستین بار در تاریخ تمدن بشری، انسان – این بار به برکت دانش و نه از طریق شیوخ و کاهنان قوم یهود – با خدایی آشناسده

است که آفریننده او است و نه آفریده خود او (تاکید از ماست)

اکنون از دانشمند محترم شجاع الدین شفا باید پرسید که آن دانشی که توانسته است از راه تجربه و در لابراتوار و یا با به کارگیری نرم افزارهای کمپیوتری و دانش دیجیتال، وجود و یا حد اقل علائم و نشانه هایی از آن آفریننده کائنات را به اثبات رسانیده و بشریت را با آن آشنا ساخته است، کدام است؟!

ایشان روگردانی مردم جهان از پابندی به قوانین و فرامین خشک، نابخردانه، ابلهانه، مشمئز کننده و غیرانسانی ادیان و به ویژه ادیان توحیدی سه گانه و باورمندی بار آمده از ناآگاهی و آمیخته با ترس و هراس آنان به باورها و موهوماتی چون وجود خدای قهار و جبار و انتقامجو... و روز حشر و بهشت و دوزخ و غیره را نشانه یی از ظهور و شکل گیری یک "دین عام شمول جهانی" به حساب آورده با ژست و ادایی دانشمندانه خاطر نشان میسازد:

«با اینهمه، مفهوم واقعیتهایی که به تفصیل از آنها سخن رفت این نیست که در جهان قرن بیست و یکمی و هزاره سومی ما عصر دین به پایان رسیده است، تنها این است که عصر بر داشت کوتاه بینانه یا حسابگرانه سنتی از دین به پایان رسیده و عصر تازه یی آغاز شده است که در آن انسان میتواند خود را با خدا در ارتباط ببیند بی آنکه این رابطه او الزاماً از مجرای مذاهبی معین و نماینده گان تام الاختیاری معین بگذرد.»

ایشان در ادامه بحث خویش به مطالبی میپردازد که عدم ژرف اندیشی در دستگاه فکری شان را به نمایش میگذارد و نشان میدهد که جنابشان این مطلب را که، همه افکار و معتقدات و باورهای ذهنی و عاطفی بشر به مثابه یک کل به هم پیوسته، بار آمده و بازتابی از زیست باهمی و حیات اجتماعی اوست؛ مطلبی که اکنون دیگر از بدیهیات جهان دانش به حساب می آید، یا اصلاً به روشنی درک ننموده اند و یا اینکه خود را به اصطلاح به کوچۀ حسن چپ زده و آگاهانه و عمدانه از آن چشم میپوشند، چنانکه می نویسند:

«در این تحول بنیادی، که طبعاً مانند هر تحول بنیادی دیگر نه میتواند یکروزه صورت گیرد و نه میتواند آسان صورت گیرد – وبا اینهم الزاماً صورت خواهد گرفت – دانش، که این بار نه رویاروی مذهب بلکه در کنار آن قرار گرفته است، نمیتواند خودش جانشین مذهب شود، زیرا که این دو اصولاً قابل تعویض با یکدیگر نیستند: یکی از آنها واقعیتی ریاضی است و دیگری گرایشی عاطفی. یکی مادی است و دیگری معنوی، و پیشرفتهای شگفت انگیز عصر ما در زمینه اولی نه تنها نیاز روحی بشر را به دومی از میان نبرده، بلکه درست به علت همین

قدرت روز افزون عنصر مادی نیاز به معنویت را افزونتر کرده است. همچنانکه در دانشگاههای جهان ما دو بخش علوم ریاضی و انسانی در کنار یکدیگر اند ولی کار یکدیگر را نمی کنند، در تمدن بشری ما نیز دو عنصر مادی و معنوی مکمل همدیگرند ولی علی البدل همدیگر نیستند.» همانگونه که مطالعه فرمودید آقای شفا مذهب و دانش را در کنار یکدیگر قرار داده و مکمل همدیگر قلمداد نموده است و این باور نیست که خام بودن و سطحی بودن آن نیازی به اثبات و إقامة برهان ندارد.

و از آنجاییکه محترم شجاع الدین شفا از یک خط فکری واقعیتگرا، عینیت پسند و علت جو بر خوردار نیست؛ نمیتواند از تناقض گویی در امان باشد چنانکه در بخش دیگری از همین مبحث (دین فردا)، روی بی اعتبار شدن باورهای خرافاتی ماوراءالطبیعه و به قول خود او "حقیقتهای آسمانی" تاکید نموده می نویسد:

«...تقریباً همه این حقیقتهای "آسمانی" در رویارویی با واقعیتهای زمینی از اعتبار افتاده است.»

مگر بلافاصله در تناقضی آشکار با این گفته، می افزاید:

«با اینهمه این بدین معنی نیست که تمدن جهان کنونی از دین بریده باشد یا در جریان چنین جدایی باشد. راست است که هم اکنون بسیاری از مردم جهان به بیخدایی "آته ایسم" گراییده اند، ولی اکثریت بسیار بزرگتری همچنان به گرایش عاطفی خویش نسبت به حقیقتی فراسوی جهان مادی و واقعیتهای ریاضی آن پابند مانده اند.

آنچه گزیده گان این اکثریت می طلبند بیخدایی نیست، شناخت اصلتتری از خدا و پیوند معنوی تری با اوست که الزاماً از مجرای مذاهبی معین و تشریفات و مقرراتی پیش ساخته نمی گذرد.»

تنها چیزی که در رابطه به این استنتاج محترم شفا میتوان گفت آنست که آنرا استنتاجی عجیب و غریب و هذیان گویی بی آشکار نامید و بس!

همچنان ایشان در اشاره به موضعگیری کمونیسم و مارکسیسم در برابر مذهب با تذکری کوتاه، گنگ و عام گویانه می نویسد: «... این واقعیت دیگررا نیز نادیده نمیتوان گرفت که در همین جامعه پیشرفته امروز ما درعین حال گرایش نیرومندی به بیخدایی (آته ایسم) وجود دارد که به منطق خاص خود متکی است، هرچند که مرزهای واقعی آنرا با آمارهای رسمی رژیمهایی چون رژیمهای کمونیستی دیروز و امروز مشخص نمیتوان کرد، زیرا که نه قانون مارکسیسم انقلابی میتواند توده ها را قلباً از کلیسا یا معبد جدا کند، نه قانون ولایت فقیه انقلابی میتواند آنها را قلباً به مسجد بکشاند...»

من شخصاً از این گفته های استاد گرامی آقای شفا سر در نیاوردم و اما با در نظرداشت زمینه های فکری ایشان میتوان گفت که این بخش از

قرار دهد، بر ضرورت عدم تقلب با تاریخ و دوری گزیدن از تعصبات نژادی و مذهبی تأکید نموده و می نویسد: «... این حساب رسی تنها وقتی میتواند معتبر و بنابراین پذیرفتنی باشد که در آن با تاریخ تقلب نشده باشد، یعنی آنچه ملاک حساب رسی قرار میگیرد واقعیتها و شواهد مسلم باشد و نه پیشداوریها و موضعگیریهای پیش ساخته‌ی که یا مارک تعصب مذهبی و یا مارک تعصب ملی گرایانه داشته باشد...» و این در حالیست که خودش متأسفانه نتوانسته است از چنین قیودی رهایی یافته و از تعصبات نژادی و ناسیونالیستی دوری گزیند. به این دلیل که وی از آغاز تا پایان کتابش، با واکنشی همانند در برابر ناسیونالیسم کور و عظمت طلبانه عربی، قضایا را از دیدگاه و نقطه نظر ناسیونالیسم برتری جویانه ایرانی محض به بررسی گرفته و چنان وانمود کرده است که گویا در طول تاریخ یگانه نیروی محرکه تاریخ بشر و سمبول دانش و هنر و شهامت و پایداری و غیره و غیره ایران و ایرانیان بوده اند و دیگران همه هیچ!.. و در این راه ناصواب و دور از انصاف تا آنجا پیش میرود که به سان اسلاف متعصب خویش از واژه هایی چون آریانا - خراسان - باختر - بلخ - تخار - هرات و دیگر مناطق آریانا و خراسان دیروز و افغانستان امروز اصلا نامی نمی برد و یا اینکه مثلا از خراسان و آذربایجان و خوارزم و فاریاب و نیشابور و بخارا و دابگرد، به حیث استانها و شهرستانها ی ایران نام برده نه تنها با تاریخ بلکه با جغرافیه نیز تقلب مینماید... و در اینجا باید مؤکداً خاطر نشان نمایم که در نزد من هیچ یک از این نامها و مناطق یادشده از هیچ نوع برتری و تقدسی برخوردار نبوده و نیست. و در بخشی دیگر به جای اینکه انگیزه ها و باورهای را که مسلمانان ایشغالگر و چپاولگر را به لشکر کشی ها و کشتارهای بیرحمانه وا داشته است، به نقد عمیق و همه جانبه گرفته و آن توصیه نیچه را در ترک بت پرستی عملی نماید، به شکستن بتها پرداخته و در مجموع عربها را مورد تاخت و تاز قرار داده آنان را «تازیان حجاز»، «مهاجمان عرب»، «شمشیرکشان بادیه»، «شمشیرکشان نو رسیده»، «شتر سواران»، «قوم بیسواد» و غیره مینامد که این خود کاریست ناپسند و نشانه‌ی بی از سطحی نگری و تعصب!..

نکته مهم دیگری که توجه مان را به خود معطوف مینماید اینست که نویسنده گرامی تناقض گویی را به اوج آن رسانیده از یکسو ایران و ایرانیان را دعوت به "تولد دیگر" مینماید و از آنان میخواهد تا در طرز دید خود نسبت به مذهب و عقائد خرافاتی مذهبی تجدید نظر نموده عقائد افسانوی و بی پایه خود را به دور بیندازند و از سوی دیگر خودش متأسفانه در پایان کتاب خویش به وضاحت وانمود مینماید که از عقائد خرافاتی خویش قصد بریدن نداشته و پابندی خود را به خداپرستی به زعم خودش فراگیر و جهانی به نحوی حالی مینماید و دیگران رانیز به گرویدن به آن پدک میکشد و جرات آنرا در خود نمی بیند که یکسره با مذهب و معتقدات دینی، به مثابه میراث ناپسند و ناگوار دوره های صباوت و نادانی بشر، وداع گفته به روی هرچه مذهب و دین و معتقدات خرافاتی ماوراء الطبیعه است خط بطلان بکشد. چنانکه زیر عنوان پایان سخن مینویسد: «فصلی طولانی از تاریخ این کشور که هزار و چهارصدسال پیش در قادسیه آغاز شد میباید در آغاز هزاره تازه در قم بسته شود. برای اینکه اسلام سیاسی هزار و چهارصد ساله جای خود را به اسلامی در مفهوم واقعی یک مذهب

نکاتی چند پیرامون کتاب «تولد دیگر»

(تولد دیگر) نام زیبا و شاعرانه‌ی بی ست که دانشمند بزرگوار و ارجمند شجاع الدین شفا آنرا به اقتباس از دیوان سروده های ماندگار و جاودانی فروغ فرخزاد برای کتاب پرمحتوا و ارزشمند خویش بر گزیده اند. این کتاب که در بهار سال (1378) مطابق (1999) به طبع رسیده است، یکی از پر تیراژترین کتابها در عرصه خرافه ستیزی، جهل زدایی و روشنگری در مقیاس جهانی محسوب گردیده و همین اکنون نیز که درست ده سال تمام از نخستین مژده انتشار آن سپری شده است، در نزد خردورزان خرافه ستیز از منزلت و مقام والا و شایسته‌ی بر خوردار میباشد. پیرامون این اثر عالی و ارزشمند تا کنون نقدها و تقریظ های فراوانی به نشر سپرده شده است که مهمتر از همه کتابیست دارای سه صد و چهل صفحه که تحت عنوان (پنج نقد بر کتاب تولدی دیگر) در ماه شهریور (اسد) سال 1380 به طبع رسیده و حاوی چهار نقد مفصل و ملال آور همراه با پاسخهای حوصله مندانه و خردمندانه دانشمندگرمای شجاع الدین شفا و یک دفاعیه میباشد. در دفاعیه و یا بهتر بگوییم نقد نقدی که در پایان کتاب جاداده شده است پروفیسور ن. واحدی در دفاع از تولدی دیگر و با عباراتی زیبا و دلنشین یکی از نقدها را که از قلم خرافه پسند و پر طمطراق نویسنده‌ی بی به نام غفور میرزایی تراوش نموده است به نقد کشیده و او را به اصطلاح سرچایش نشانده است. و از آنجایی که همه آن نقد کننده گان، قضایا را از موضع ناسیونالیسم و باورهای عقب گرایانه و خرافاتی و به گونه‌ی بسیار سطحی به بررسی گرفته و با پرداختن به جزئیات و موضوعات کم اهمیت، سخن را به درازا کشانده اند و هیچکدامشان به شمول دانشمند گرمای شجاع الدین شفا و پروفیسور واحدی به عمق دریای زنده گی غوطه ور نشده اند تا گوهر نایاب حقیقت را برون آورند و جای یک نقد پایه‌ی بی، رادیکال و اساسی که مسائل و قضایا را واقع بینانه و علت جویانه به بررسی بنشینند، در این میان خالی به نظر می آید؛ لذا بر آن شدم تا نکاتی چند پیرامون این کتاب به رشته تحریر در آورم.

در این زمینه قبل از همه باید گفت که، استاد بزرگوار به جای آنکه به تاسی از گفته ماندگاران، خوی بت پرستی را ترک گویند، بت شکنی پیشه کرده و توصیه او را که آرزین بخش آغازین برگه تولد دیگر نیز شده است، در نظر نداشته اند. و به جای اینکه "ملت ایران" را به سوی تولدی دیگر رهنمون شوند، آنان را به خزیدن هرچه آرامتر در پیله تنگ و تاریک خود مرکزبینی و تعصبات جاهلانه نژادی و زبانی و گرویدن به آیینی موهومتر و خدایی بزرگتر از آنچه که در کتابهای سه گانه سامی معرفی شده است تشویق و رهنمایی مینمایند. لذا به صورت کلی و در حد دانش و إدراک قاصر خویش میخواهم روی چند مورد زیرین مکتب نموده توجه نویسنده محترم را به آن جلب نمایم: محترم شجاع الدین شفا تحت عنوان "سرآغاز سخن"، آنگاه که خواسته است ایران قبل از اسلام را در مظان مقایسه و مقارنه با ایران اسلامی